

- اخلاق که عبارت است از شکوفایی حقیقت در درون آدمی، امری است مربوط به زیباییهای معقول روح.
- یکی از عواملی که به جدایی زیبایی از اخلاق در غرب منجر شده است، حس‌گرایی افراطی است که بر مبنای آن کوشیدند وجود هر چیز، و از جمله زیبایی را در محسوسات ختم کنند.

# گفتاری درباره زیبایی

استاد محمدتقی جعفری

در مسیر تحقیق در حکمت نظری هنر، خدمت استاد محمدتقی جعفری رسیدیم و سؤالاتی چند را در این زمینه به محضر ایشان عرضه داشتیم. استاد طی مجموعاً چهار جلسه مطالب متنوعی پیرامون زیبایی بیان فرمودند که متن تفتیح شده مباحث مطرح شده در جلسات اول و دوم، در شماره گذشته، سوره، از نظر تان گذشت و متن جلسات سوم و چهارم در این فرصت ارائه می‌گردد.

● *سال جامع علوم انسانی*

اخلاق‌یون کوشش می‌کنند تا اثبات کنند که روح هم برای خود زیباییهایی دارد و این کوششی بسیار بجاست. روح يك انسان عادل، عارف، عالم، فداکار در راه مصالح بشری، و روح کسی که بر خودخواهی غلبه کرده است، بسیار زیباست. بعضی از دانشمندان مغرب‌زمین اگر اه دارند از آنکه اینگونه درباره زیبایی بیندیشند. آنها می‌گویند که این مسائل در حیطه اخلاق است و باید در محدوده علم اخلاق بررسی شود. نه در زیبایی‌شناسی. جواب ما هم این است که: «با حذف زیباییهای والا و معقول، زیبایی را خشک و بی‌روح نکنید.»

در امر زیبایی، اعم از محسوس یا معقول، لذت عنصر بسیار مهمی است و هر انسان منصفی می‌پذیرد که اگر از دریافت زیباییهای محسوس برای انسان لذتی محسوس ایجاد شود، به همان



اندازه و بسا بیشتر، دریافت زیباییهای معقول، لذت معقول به همراه دارد. گاهی حیرت انسان در برابر زیبایی روح يك انسان رشد یافته تا آنجا بالا می‌رود که محال است در زیباییهای محسوس و نمودی به آن حد برسد. همان‌گونه که چشم يك انسان لایق از تماشای آسمان لاجوردین سیر نخواهد شد، زیبایی وجدان يك انسان پاك و مصفا شما را بیش از آن مبهوت و مستغرق در زیبایی خود خواهد کرد.

آن کس که این معنا را درک نمی‌کند، ما را نیز با او کاری نیست: ره‌ایش کنید. «این سینا» علیه‌الرحمه در آخر «نمط نهم» از «اشارات» می‌فرماید: آنچه در این فن گنج‌انیده شده به‌نظر اهل تحصیل درس عبرت است. پس هرکس که بشنود و لذت نبرد و مشمئز شود، خود را ملامت کند که شایسته آن نیست. و كُلُّ مُبْشِرٍ لِمَا خُلِقَ لَهُ<sup>(۱)</sup>: هرکس آن طور که خلقتش اقتضا دارد باید حرکت کند. اگر کسی بگوید که ما زیبایی معقول را در نمی‌یابیم، ما را با او سخنی نیست. شخصی که یرقان دارد، باید که رنگها را زرد ببیند و هیچ راهی هم نیست. نه اصرار او منطقی است و نه استدلالهای شما بر او مؤثر خواهد افتاد.

در امر زیبایی، لذت عنصر بسیار مهمی است، مگر آنجا که دیگر لذت به فوق لذت انتقال یافته است. زیباییها را باید به محسوس و معقول و فوق معقول تقسیم کرد و در برابر هریک از این سه، لذتی را متناسب با آن مقام باید تصور کرد:

لذت محسوس، لذت معقول و لذتی فوق معقول. فوق معقول آنجاست که انسانی به فتح قلّه بسیار مرتفع کمال انسانی نایل می‌شود و از آنجا بی‌نهایت را شهود می‌کند که این دیگر غیر قابل وصف است.

ای مرغ سحر عشق زیروانه بیمار  
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد  
این مدعیان در طلبش بی‌خبراند  
وان را که خبر شد خبری باز نیامد

دریافت آن جمال فوق معقول طوری است که درک می‌شود اما غیر قابل بیان است. آستین بر روی و نقشی در میان افکنده‌ای خویشتن تنها و شوری در جهان افکنده‌ای خود نمان چون غنچه و آشوب استیلای عشق در نهاد بلبل فریاد خوان افکنده‌ای هیچ نقاشی نمی‌بیند که نقشی برکشد

وان که دید از حیرتش کلک از بنان افکنده‌ای و این مطلبی است کاملاً درست. چنین جمالی اگر برای امثال علی بن ابی‌طالب (ع) و انبیاء (ع) درک نشده بود. این همه انبساط و شکوفایی فوق‌العاده در زندگی‌شان دیده نمی‌شد. این انبساط ناشی از ده تا پرتقال، یک قصر، یا چهار متر کت و شلوار و ریاست و جاه‌طلبی و شهرت‌پرستی نیست. این انبساط که علی بن ابی‌طالب (ع) را به خلوت انس با خدا می‌کشاند که «اللهم انک انس الانسین» زیبایی این انس فوق زیباییهای معقول است.

بعد می‌رسیم به این اصل که خود حُسن و جمال حقیقی است از حقایق. اینکه حالت مضروبی دماوند با آن برفش زیباست. خود حقیقی است: زیبایی آشبار، خود حقیقی است و زیبایی مهتاب نیز. اینها همه واقعیت‌هایی است نظم یافته در یک مجموعه که در ارتباط با قطب ذاتی بشر، زیبایی را به وجود آورده است و موجب لذت نیز هست. پس بحث رویارویی زیبایی با حقیقت چیست؟

زیبایی دارای خصوصیتی است که می‌تواند محتوا را در خود بپوشاند و رویارویی زیبایی و حقیقت نیز درست از زمانی آغاز می‌شود که زیبایی بخواید حقیقتی را مستور کند. مثالی را برای روشن شدن مطلب ذکر کنم: باغبانی وارد باغ شد و دید که یکی از درختها خشکیده است. صدا زد: بچه‌ها ازه بیاورید. ازه آوردند و باغبان شروع کرد به بریدن درخت. درخت پرسید: چرا می‌بری مرا؟ باغبان گفت: خشک شده‌ای و دیگر آب حیات در تو اثر ندارد. گفت: درست است که خشکم، اما شاخه‌ام راست است و قامت موزونی دارم. باغبان گفت: ای کاش کج بودی، اما اثر بودی و سبز.

باغبان گفتا اگر مسعودی  
کاشکی کژ بودی و تر بودی

ادبیات ما مشحون از اشاراتی است به زیبایی معقول و سیرت زیبا، مثل این شعر سعدی (ره):

ای که دستت می‌رسد کاری بکن  
بیش از آن کز تو نیاید هیچ کار  
سال دیگر را که می‌داند حیات  
یا کجا رفت آنکه با ما بود پار  
دیر و زود این شکل و شخص نازنین  
خاک خواهد گشتن و خاکش غبار  
صورت زیبای ظاهر هیچ نیست  
ای برادر سیرت زیبا بیار

«سقراط» را به تعبیری ستون تمدن مغرب‌زمینی‌ها می‌دانند. چرا که «افلاطون» را او بزرگ کرده و افلاطون هم استاد «ارسطو» هاست. می‌گویند که این جناب از زشت‌ترین مخلوقات خدا بوده است: لبهای کلفت، چشمهای کوچک و چهره‌ای سیاه. روزی یکی از بچه‌های ثروتمند «آتن» به او رسید و گفت: جقدر خودت را گرفته‌ای؟! من پسر فلان کس، پسر فلان کس، پسر... اما تو که هستی؟ پسر یک مجسمه‌ساز و یک ماما! سقراط جواب داد: درست گفتی. دودمان در تو تمام می‌شود اما از من آغاز می‌گردد. فرق من عالم زشت با تو احق زیبا این است. می‌گویند «نرون» هم خیلی زیبا بوده است.

رویارویی یا تعارض زیبایی و حقیقت از هنگامی طرح می‌شود که زیبایی بخواید ظرفی باشد برای محتوایی. همان طور که حضرت رسول اکرم (ص) در مسئله انتخاب همسر فرمود: «ایاکم و خضراء الذمّن» - «بپرهیزد از سبزه‌های باطراوتی که در مزبله روییده‌اند» - و این را مُثَل برای دختران زیبایی فرموده‌اند که در خانواده‌های بد پرورش یافته‌اند... و از اینجا معلوم می‌شود که زیبایی محسوس در این دنیای غوطه‌ور در کمیته‌ها، نقل و نبات اولاد آدم است که دلننگ نشود. زیبایی بسیار مهم است اما به شرط آنکه همسو با محتوایی باشد که می‌خواهد ارائه دهد:

ظالم آن قومی که چشمان دوختند  
وز سخنها عالمی را سوختند

ظالم آن قومی که چشمان دوختند، اما از سخنهای زیبا، آزادی، برابری، برادری... با همین کلمات دنیا را گرفتند و رفتند. کوزه، بسیار زیبا، اما آتش زهرآلود! چه باید کرد با این کوزه جواهرنشان زرین اما زهرآگین؟

نظری در تاریخ زندگی بشر بیندازید و ببینید که تا کجا گول الفاظ را خورده است و هنوز هم می‌خورد. با اینکه می‌بیند که چگونه این الفاظ زیبا حقیقت را قربانی کرده‌اند و لاشه‌اش را بر دوش می‌کشند: آری می‌بیند، اما باز هم می‌گوید جقدر زیباست! اینجاست که هنگام صف‌آرایی و رودررویی حقیقت و زیبایی است:

راه هموار است و زورش دامها  
قحطی معنا میان نامها

لفظها و نامها چون دامهاست  
لفظ شیرین ریگ آب عمر ماست

آب را می‌نوشیم اما ریگش را نمی‌بینیم: آب گوارا می‌نماید اما ناگهان می‌بینی که دهانت بر آن

ریگ شد. اینجاست که باید به‌داد حقیقت رسید. آن قدر حقیقت زیباست که اگر زیبایی به مصاف او درآید، باید زیبایی را کنار گذاشت. زیبایی اگر خواست حقیقتی را از دست بشر بگیرد باید به او گفت: «وظیفه بدی برعهده گرفته‌ای! شان تو بالاتر از این بود که آلت دست سوپرستان (یوتیلیتاریانیستها)»<sup>(۱)</sup> و لذت‌پرست‌ها (هدونیستها)<sup>(۲)</sup> باشی. حیف نبود؟! باید بگویم که جمال و زیبایی، خود حقیقتی است. مادام که حقیقت را همان‌گونه که هست به‌ما بنمایاند.

«ابوریحان بیرونی» در علت گرایش بت‌پرستهای هند به بت‌پرستی و تسلیم آنان در برابر بتها می‌گوید: «بشر از آغاز بیشتر به‌جانب محسوس گرایش دارد تا معقول، و این نقص اوست». در سفر هندوستان، با این براهمه صحبت‌هایی داشتیم. خودشان می‌گفتند که ما همچون شما و مسیحیت و یهود قائل به وحدانیت خدا هستیم اما بت، اسباب تمرکز قوای مغزی و توجه ما به خدایم می‌شود. درینجا که گروهی از مردم به بهانه بت‌پرستش پایشان در گل می‌رود، همچون عشق مجازی که عاشق می‌گوید: «من عشق مجازی را برگزیده‌ام تا از آنجا به عشق حقیقی برسم». این سخن را نه از ملای روم می‌توان پذیرفت نه از مآصدرا و نه از ابن‌سینا. آنها اعتقادشان بر این است که عشق مجازی می‌تواند راهی به سوی عشق حقیقی باشد.

در عشق مجازی، معشوق جای همه چیز را می‌گیرد و از طرف دیگر عاشق با انگیزه خودخواهی مخفی می‌خواهد معشوق را به‌عنوان عشق به زیبایی تحت سلطه خود درآورد. اما در عشق حقیقی، عاشق می‌خواهد خود در جاذبه معشوق قرار گیرد که کمال مطلق است. آری در عشق مجازی، عاشق می‌خواهد برای اشباع خودخواهی‌اش مالک آن زیبا شود، حال آنکه در عشق حقیقی، انسان می‌خواهد از خود رها شود و به خدا برسد. مولوی در بیان ناگواریهای عشق مجازی می‌گوید:

عاشقان از درد زان نالیده‌اند  
که نظر ناجیگه مالیده‌اند

این در وصف آن عشاقی است که ناله زیاد می‌کنند و اصلاً بخش عظیمی از ادبیات جهان را کریه آقایان اشغال کرده است! می‌گوید: برو کریه کن! باید کفاره استهلاک نیروهای شخصیت کمال‌گرای خود را بدهی که چرا این سرمایه بزرگ الهی رابیهوده صرف کردی، برای مثلاً چشمی یا ابرویی! آن شخصیت کمال‌گرایی را که می‌توانست بر همه هستی گسترده شود و بهترین نتیجه را از آن ببرد، مستهک ساختی و حتی از این ارزان فروشی شخصیت لذت هم بردی!

بی‌قدریم نگر که به هیچ خرید و من  
شرمنده‌ام هنوز خریدار خویش را

عشق مجازی محدود است و ناپایدار و در نهایت پاسخگوی جزئی از حیات طبیعی بشری

است. حال آنکه عشق حقیقی برای تصعید حیات انسانی و رها کردن او از محدود ماندن در طبیعت تلاش می‌کند.

● و اما چرا غریبها اخلاق را از زیبایی جدا می‌کنند و چرا در نزد ما این چنین نیست البته وقتی می‌گوییم غریبها، منظور مطلق آنان نیست، چرا که آنها نیز مردانی دارند که حق ارزشها را خوب به‌جا می‌آورند و به اخلاق و زیبایی معقول احترام می‌گذارند.

یکی از علل عمده جدایی اخلاق از زیبایی در اکثر فضای معرفتی دنیای غرب مسئله سودپرستی آنان است. اگر اخلاق، حضور خود را در زیبایی حفظ می‌کرد، پای‌بندی‌ای بود مانع ورود ولنگاری در عرصه زیباییها، و غریبها چه سودها که از زیبایی صورتی گسیخته از اخلاق نبردند! و این جدایی تنها منحصر در امر زیبایی نیست: آنها از زیبایی بریده از اخلاق همان استفاده را کردند که از اقتصاد بریده از اخلاق، سیاست بریده از اخلاق، از علم بریده از اخلاق و... با آن زندگی سرخوشانه و سودجویانه که هدف تفکر غربی در دنیاست، چطور امکان داشت که اخلاق را نیز از زمره زیباییها بداند؟ پیوند بین اخلاق و زیبایی، این محتوا را با خود داشت که دیگر نمی‌شد شاهد کتمان حقیقت از سوی زیبایی باشیم. با این پیوند، زیبایی بی‌محتوا درست همسان سراب می‌شد و این، یعنی نفی زندگی سرخوشانه و سودجویانه، برای غرب قابل تصور نیست.

ارتباط بین زیبایی محسوس و معقول را در این مثال بهتر می‌توان دریافت: فرض کنید کسی به‌شما خیانت کرده باشد، مثلاً قاتل پدرتان: در عین حال صورتی بسیار زیبا داشته باشد. آیا باز هم شما از دیدن او لذت می‌برید؟ خیر. البته امکان دارد که ذهن انسان دچار این تجرید شود که بالاخره این چشم و ابرو و این اندام زیباست، ولو قاتل پدر من باشد. لفظ زیبایی در اینجا نباید ما را به اشتباه بیندازد. شکی نیست که در وجود آن شخص، آن تناسب اندام و هماهنگی اجزاء مجموعه که لازمه زیبایی است وجود دارد؛ اما وقتی انسان احساس می‌کند که درون این انسان، در پس نقاب ظاهر، آن همه زشتی و پلیدی وجود دارد، دیگر آن زیبایی ظاهر لذتی ایجاد نمی‌کند و در حد همان نمود و پرده نگارین متوقف می‌شود. وقتی از آن نمود به‌درون خود بازگردید که از درون خود برای آن زیبایی تصدیق بگیریید و نتیجتاً احساس لذت کنید، می‌بینید که درون شما احساس زیبایی نکرده است. حتی گاهی زشتی معنا، بخصوص در کبر و امان آن، آن قدر شدید است که می‌گوید:

گر ماه شوی برآسمان کم نگرم  
گر سرو شوی به‌بوستان کم گذرم

گر مایه جان شوی به هیجت نخرم  
یادت نکم دگر و نامت نبرم

می‌گوید: اگر مایه جان هم شوی تو را به هیچ نمی‌خرم. چرا از تو بوی کبر آمد؟ اینجا دیگر مطلب خیلی از زیبایی فراتر رفته است. در برابر مایه جان، زیبایی چه ارزشی می‌تواند داشته باشد؟ باید شخصیتی باقی بماند که از زیبایی لذت ببرد. آنجا که کسی شخصیت خودش را پاره‌پاره و متلاشی می‌بیند، دیگر چه جای ادراک و احساس زیبایی و لذت است؟

داستانی به یاد آمد که اتفاقاً در یکی از ژمانهای متعلق به همین آقایان خوانده‌ام. جوانی سخت دلباخته دختری شده بود، تند و بی‌حساب. اما پیش از آنکه بتوانند ازدواج کنند، جنگی واقع شد که آن جوان می‌بایست در آن شرکت کند. نامه‌ای به‌او نوشت با این مضمون: «رژیم، من به تو عشق می‌ورزم و می‌خواهم که در کنار تو باشم اما با بقاء شخصیتت: همان شخصیتی که به تو عشق می‌ورزد. من برای عشق خودم به تو خیلی ارزش قائلم. زیرا با شخصیت خود به تو عشق می‌ورزم. اکنون که هنگام دفاع از میهن است، همان شخصیت به‌من می‌گوید من باید به جبهه بروم و از جانهای جامعه‌ای که من و تو در آن زندگی کرده‌ایم دفاع کنم: اگر پیروز شدیم و من زنده ماندم، بازخواهم گشت و با هم ازدواج خواهیم کرد.»

اصولاً کشش ما نسبت به زیبایی بدانجا منتهی می‌گردد که یا او جزئی از شخصیت من شود و یا من جزئی از شخصیت او. مثلاً وجود مقدس خداوند که حقیقت مطلق است، این منم که باید جزئی از جلوه‌های او باشم، شعاعی از خورشید وجودش باشم؛ اما اگر چیزی با روح من سختی نداشت، چگونه جزء شخصیت من شود و بالعکس؟ تحقیقات غربیها در باب زیبایی هرگز به‌این عمق نمی‌رسد. مثلاً «اریک نیوتون» انصافاً خوب به میدان می‌آید اما در بحبوحه بیان مبانی فلسفی آن، می‌بینی که گاهی بحث را ناقص می‌گذارد و از آن می‌جهد... اگرچه مباحث لطیفی دارد، بسیار شیرین، و از آن جمله مطلبی دارد که اگرچه خارج از بحث است اما سخت به‌کار شما می‌آید. می‌گوید: «دیگر از نمونه‌های طبیعی کوه کامل حباب صابون است که شکل کروی خود را مدیون اراده طبیعت است بر اینکه حداکثر حجم هوا را در حداقل سطح گنجایش جای دهد. مسلماً از مشاهده کرات کامل و مارپیچ‌های لگاریتمی خشنودی ملایمی نصیب انسان می‌گردد. این دو پدیده هم به‌خوبی در میدان عمل ابزارهای اندازه‌گیری دانشمندان قرار دارند و هم در حیطه شهود هنرمند. لیکن این‌گونه نمودارهای هندسی ساده، از سر رحمت پروردگاری به‌ندرت در طبیعت یافت می‌شوند. برای تشخیص این مطلب کافی است که یک وجب از زمین گلزار نزدیک خانه‌مان را مورد بازدید قرار دهیم تا خود را در میان دنیایی از تناسبات

گونگون رنگ و صورت که توجیه آنها کلاً دور از دسترس توانایی ریاضیات است بباییم. حتی برای آن ریاضیدانی که حباب صابون را تبدیل به یک ضابطه ساده ریاضی کرده است، به مجزه آنکه دو تا از این حبابها به هم پیوسته شوند مشکلی بزرگ به‌وجود می‌آید. زیرا او باید تغییر شکل وارد بر آن دو کوه کامل را که بر اثر پیدا شدن سطح مشترکی در میانشان به‌وجود آمده است بررسی کند. در این حال، البته ضابطه ریاضی پیچیده‌تر می‌شود ولی هنوز برای ریاضیدان ما قابل نظارت و محاسبه است. به شرط آنکه اختلالگری چون جریانات هوا را که بر جدار نازک حباب صابون فشارهای همه‌جانبی وارد می‌آورند نادیده انگارد. اگر سه حباب صابون به هم متصل شوند، کار محاسبه و ضابطه‌سازی را بر ریاضیدان ما باز هم دشوارتر می‌کنند و چون شماره حبابهای به‌هم پیوسته به پنج برسد، مغز آدمی مبهوت و عاجز برجای می‌ماند. با این حال، طبیعت به‌ندرت نیروی خود را برای ایجاد تماشاگهی به‌سادگی یک خوشه پنج حبابی تلف می‌سازد.

بانوی خانه‌داری که بازوهای خود را در توده‌ای متشکل از دهها هزار حباب صابون فرو می‌برد و به‌جای آنکه با کمال احتیاط از وارد آوردن هر نوع فشار جزئی که موجب برهم زدن فشار سطح خارجی آنها گردد بپرهیزد، با کمال شهامت پیراهن شوهر خود را در میان آن توده حبابها به حرکت درمی‌آورد. یک سلسله جنبشهای ناپایدار به‌وجود می‌آورد که اگرچه هنوز هم در زیر قوانین ریاضی قرار دارند. لیکن ریاضیدانی را که بخواهد ضابطه‌های آن جنبشها را تعیین کند، با شتابی بیشتر از معمول رهسپار مرکی زودتر از معمول می‌سازد.<sup>(۷)</sup>

از این مطلب نغز و مهم می‌توانیم این نتیجه را بگیریم که ما در میان نویسندگانی قرار گرفته‌ایم که اغلب مانند آن بانوی خانه که با یک حرکت دادن پیراهن شوهرش در طشت هزاران آشغال و اوضاع را به‌هم می‌ریزد با حقایق والای زیبایی محسوس و معقول بازی می‌کنند.

● برگردیم به مسئله جدایی اخلاق از زیبایی در غرب، که گفتیم در نزد آنها اخلاق نه فقط از زیبایی، بلکه از همه چیز، فرهنگ، حقوق... و سیاست جداست. حتی درباره سیاست، من تعبیری از یکی از نویسندگان فلسفی-سیاسی غرب دیده‌ام که ذکر آن در اینجا بی‌مناسبت نیست. او می‌گوید: «نه اینکه سیاستمدار اخلاق نداشته باشد، نه، او نیز اخلاق دارد. اما در هنگام کار سیاسی به اخلاق می‌گوید شما تشریف ببرید و کنار بایستید و فقط تماشاگر باشید. جلو نیایید که من کار دارم.» تعبیر زیبایی است. چگونه می‌توان زیباییهای محسوس و معقول را از یکدیگر جدا کرد؟ چرا نگاه مکرر در این آسمان لاجوردین برای ما ملال‌آور نیست؟ در دریا

نیز وقتی انسان با کشتی از ساحل دور می‌شود. آنجا که حد و مرزها از افق چشم ناپدید می‌شوند و انسان در محیط بی‌حد و مرز واقع می‌شود. آن احساس بی‌کراتکی، بسیار لذت‌بخش است. چرا؟ زیرا که انسان سریعاً از یک زیبایی ظاهری به یک زیبایی معقول انتقال می‌یابد و به استقلال می‌رسد. همین‌طور در برابر آسمان، اخلاق که فقط به معنی خوش‌برخورد بودن نیست؛ اخلاق عبارت است از شکوفایی حقیقت در درون آدمی، انبساط حقیقی ذات آدمی.

از علامات رشد انسان آن است که همه چیز را آنچنان که هست ببیند و نگذارد که تصنعها در درونش ریشه بگیرد و در شناخت او دخالت کند. ابر است: آسمان، آسمان: رشت، رشت و زیبا، زیبا: مولوی می‌گوید:

چیست این کوزه تن محصور ما  
واندر آن آب حواس شور ما  
ای خداوند این خم و کوزه مرا  
در پذیر از فضل الله اشتری  
کوزه‌ای با پنج لوله، پنج حس  
یك دار این آب را از هر نجس  
تا شود زین کوزه منفذ سوی بحر  
تا بگیرد کوزه ما خوی بحر  
ای خدا بنمای تو هر چیز را  
آنچنان که هست در خدع‌سرا

خدعه یعنی فریب. می‌گوید: «خدا، در این دنیای فریبا هرچیز را آنچنان که هست نشان بده». زیرا که وجود خود ما در دریافت زیباییها دخالت دارد.

عبارتی از «لائوتسه» نقل شده است: «ما در نمایشنامه بزرگ هستی، هم بازیگریم و هم تماشاگر». بازیگری ما یعنی آنکه دریای معرفت هستی وقتی می‌خواهد به ظرف ما وارد شود، از کانالهایی عبور می‌کند که آنجا به‌طور محسوس و نامحسوس دستکاری می‌شود. مثل اینکه شما سه استکان بگذارید: طرف راست آب داغ، طرف چپ آب سرد و در وسط آب نیم‌گرم. اگر اول انگشت را در آب سرد ببرید، آنگاه در آب نیم‌گرم، گرم و داغ است؛ اما اگر اول انگشت را در آب داغ ببرید و بعد در آب نیم‌گرم، احساس سردی خواهید کرد. آیا این بازیگری تا کجا می‌تواند تقلیل پیدا کند؟ تا صفر؟

عده‌ای به‌ما می‌گفتند که با ایجاد آزمایشگاههای دقیقتر، این بازیگریها از بین می‌رود. اما اگر درست دقت کنیم می‌بینیم که اینچنین نیست. آزمایشگاهها چه چیز را نشان می‌دهند؟ واقعیت را؟ خیر، آنهاهم واقعیت را نشان نمی‌دهند؛ آنها نشان‌دهنده واقعیتها با دستکاری از ناحیه خصوصیت خودشان هستند که به‌آن در اصطلاح «کیفیت‌پذیری از ناحیه علت»<sup>(۵)</sup> می‌گویند. مثلاً در این اطاق، میزان‌الحراره درجه هجده را نشان می‌دهد. اما به‌هر چه دست بزنیم، حرارتی خاص خود دارد. کاغذ حرارتی خاص دارد. پشم حرارتی دیگر... و فلزات، هر کدام بنابر

خصوصیات ذاتی خودشان، حرارتی را نشان می‌دهند: یکی سرد و دیگری گرم. حالا کدامیک از آنها راست می‌گویند؟ کدام دستگاه آزمایش است که این کیفیت‌پذیری را نداشته باشد و بدون تأثر خاص، آنچه را که دریافت می‌کند نشان ما دهد؟ آنها که می‌گویند با دقیقتر شدن آزمایشگاهها به جایی می‌رسیم که دیگر بازیگریها در شناخت ما دخالتی نداشته باشند. آرزویی دارند که عملی نخواهد شد.

اما دو چیز است که ما در ادراک آن بازیگری نداریم. چون واسطه ادراک نداریم: خود و خداوند؛ زیرا دریافت در اینجا حضوری است، یعنی دریافت مستقیم و بی‌واسطه. اگر بشر در مسیر رشد و تعالی خویش حرکت کند، به جایی می‌رسد که بدون کوچکترین بازیگری خدا را و ذات خویش را دریافت می‌کند.

بر آن سودپرستی که گفتیم، دو عامل دیگر را نیز باید اضافه کرد که به جدایی زیبایی از اخلاق در غرب منجر شده‌است. یکی از آن دو حس‌گرایی افراطی است که بر مبنای آن کوشیدند وجود هرچیز، و از جمله زیبایی را در محسوسات ختم کنند: از محسوس سؤال برانگیزند و پاسخش را نیز در محسوس بجویند... و در اینجا روشن است که چون اخلاق شکوفایی حقیقت در روح آدمی است و جنبه معنوی دارد، لاجرم با این حس‌گرایی مفرط کنار نمی‌آید.

عامل دوم که به‌نظر قویتر نیز می‌آید و عمیقتر، آن است که اگر صفات متعالی اخلاقی از زیباییها محسوب می‌شد، لاجرم با رجوع به تکیه‌گاه این صفات عالی که ذات مقدس خدای متعال است، بار دیگر پای دین و مذهب به‌میان می‌آمد و این پلی بود که آنان هنگام عبور خراب کرده بودند... و این‌گونه، اخلاق از زیبایی جدایی گرفت.

پس از این جدایی، کاملاً مورد انتظار بود اینکه غربیها در تعریف زیبایی نیز متوقف شوند و حقیقت این است که هیچ کدام از تعاریف آنان از زیبایی قانع‌کننده نیست و تنها از عهده پاسخگویی به سؤالات اولیه برمی‌آیند. مثلاً اگر بپرسی که «چرا این رنگ آبی باز خوشایند است؟» جواب خواهند داد: «به‌خاطر آسمان لاجوردین!» اما در برابر این سؤال که «زیبایی آسمان از کجاست؟» دیگر جوابی ندارند.

شما اگر بگویید: «من این زیبایی محسوس را درک می‌کنم و لذت می‌برم»، در خود لفظ و مفهوم «لذت»، بطلان حس‌گرایی نهفته است. مثالی که پیش‌ازاین نیز عرض کرده‌ام، مطلب را روشنتر می‌کند: «اگر در فضایی بسیار زیبا، در پیش چشمان شما جنابیتی واقع شود، هرگاه که شما با آن منظره روبرو شوید، آن جنابت در خاطرتان تداعی می‌شود و دیگر از آن زیبایی محسوس لذت نخواهید برد. و بالعکس، به خرابه‌هایی که زمانی محبوب خویش را در آنجا دیده‌اید، احساس دل‌بستگی شدید می‌کنید و به‌طور کلی با دیدن هر منظره زیبا نمودی از زیبایی معشوق خود را

شهود می‌کنید و شما را به وجد می‌آورد تا آنجا که برای عاشق همه چیز زیبا می‌نماید. ابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی می‌گوید:

ای لاله تو همرنگ رخ یار منی  
وی غنچه تو چون دهن دلدان منی  
ای ماه اگر تو هم شکر خنده کنی  
گویم چو نکار شهد گفتار منی

پس اگر درک این زیبایی محسوس به درک آن زیبایی معقول منتهی نشود، همان‌گونه که از سقراط نقل شده است، شما خواب می‌بینید. اصلاً این دو را نمی‌توان از یکدیگر جدا کرد. اخلاق نیز که عبارت است از شکوفایی حقیقت در درون آدمی، امری است مربوط به زیباییهای معقول روح... و اصلاً حقیقت زیبایی نیز امری معقول است، اگر نه، همان‌طور که پیش از این نیز پرسیدیم: جامع مشترک بین آبشار و بچه شیر وحشی که تازه متولد شده است چیست که هر دو زیبا به‌نظر می‌آیند؟ آسمان و امواج دریا، چه خویشاوندی با یکدیگر دارند که هر دو را زیبا می‌نامیم؟ قلّه دماوند و شب مهتاب هر دو زیبا هستند: جامع مشترک آنها در امر زیبایی چیست؟ اگر در مقابل بشر، پنج سؤال با عظمت مطرح باشد، یکی هم این است: این سؤال هیچ راه حلی ندارد جز آنکه به جمال مطلق ارتباط پیدا کند. می‌گویند: «اینها مسائل متافیزیکی است و از بحث ما خارج است!» و بدین‌ترتیب، حقیقتی را که در درون خود شهود می‌نمایند، کتمان می‌کنند. لاجرم چون گروههایی از انسان در غرب، به کسب‌ختگی معنوی دچار آمد، اخلاق از همه چیز و نیز از زیبایی جدا شد.

## ■ پاورقیها:

۱. ... ولذک فان ما یشتمل علیه هذا الفن ضحکة للمغفل، عبرة للمحصل، فمن سمعة فاشمازعه فلیتهم نفسة لعلها لاتناسبه و کل میسر لما خلق له. نمط نهم «اشارات و تنبیهات»: انتشارات سروش، صفحه ۴۵۹.
۲. از UTILITARIANISM به معنای سودپرستی یا اصالت سود.
۳. از HEDONISM به معنای لذت‌پرستی.
۴. اریک نیوتون، «معنی زیبایی»: ترجمه پرویز مرزبان، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۵. CAUSAL CHARACTERISTIC